

زنان آسیب دیده اجتماعی
همان سفره امام رئوف(ع) شدند

پناه بی پناهان

تصور کنید در فراز و فرودهای زندگی، پایتان لغزیده است و خواسته یا ناخواسته، مرتکب اشتباهاتی شده‌اید. تصور کنید به واسطه این اشتباه‌ها، دیگر کسی شما را نمی‌خواهد و از همه جا رانده و در مانده شده‌اید. تصور کنید برچسب‌هایی به پیشانی‌تان خورده‌است؛ آن قدر سنگین و تلخ که سد کرده‌است بازگشتن به جاده اصلی زندگی را؛ برچسب‌هایی مثل معتاد، کارتن خواب یا دختر فراری. حالا تصور کنید در شبی از شب‌های به‌ظاهر تکراری دنیا در لحظاتی که فکر می‌کنید در هفت آسمان به اندازه تک‌ستاره هم سهم ندارید، فرستادگانی به‌سراغتان بیایند که رنگ‌وبوی زندگی دارند و می‌خواهند باور کنید که راه برگشت، باز است. تصور کنید آن‌ها شما را همان سفره‌ای کنند که عطر مهربانی صاحبش را دارد و پیام «شما فراموش نشده‌اید» را.

چشم روشنی امروزمان، تحقق تمام این «تصور کنید‌ها» است



و مهمان شدن چهارصد دختر وزن آسیب دیده اجتماعی بر خوان بابرکت امام رئوفمان. برای این رخداد خجسته، چه مناسبتی بهتر از ایام شهادت فاطمه زهرا(س)؟ هادی غلامی، مدیر امور مجاوران بنیاد کرامت رضوی، این برنامه را ذیل طرح «سفره کرامت» عنوان کرده و از مراسم عزاداری ایام فاطمیه گفته است که در مرکز بهزیستی ساغر وان با حضور خدام کشیک حرم مطهر رضوی برگزار و با اهدای بسته‌های متبرک و غذای گرم از این زنان و دختران، پذیرایی شده‌است. کار به همین جا خاتمه پیدا نکرد و گویا قرار است با همکاری دادگستری و بهزیستی استان و بنیاد کرامت رضوی، امکان تشریف این بانوان به زیارت حرم امام رضا(ع) هم فراهم شود تا حس و حال معنوی این مددجویان، پلی باشد برای زنده شدن امید در دل‌هایشان و نقطه‌ای برای بازگشتشان به زندگی بدون آسیب.

گفت وگو با خانواده شهید معین قدمیاری، جوان دهه هشتادی که پیکرش روز گذشته در مشهد تشییع شد



خدمت خوش فرجام

زهرا شریعتی

گزارش
روز

در روزهایی که شاید برخی دهه هشتادی‌ها به تحریک عوامل بیگانه، همه هویت اجتماعی‌شان را در حضور بی هدف در خیابان‌ها و اغتشاشات می‌بینند، برخی دیگر از آن‌ها آگاهانه و با تمام وجود، در راه عقاید و ارزش‌هایشان، هزینه کرده و ره صدساله را یک شبه طی می‌کنند. معین قدمیاری از این دست دهه هشتادی‌هاست که هم سن و سالانش در سایه امنیتی که او و امثال او فراهم کرده‌اند، این روزها کف خیابان نفی غیرت می‌کنند و از آزادی دم می‌زنند، غافل از اینکه در مرزهای این کشور و صحنه تقابل با دشمن واقعی، «معین»‌ها مردانه پای غیرتشان به وطن و حراست از آزادی آن جان می‌دهند. روز گذشته، ساعتی را پای صحبت خانواده و دوستان شهید نشستیم تا بیشتر با این الگوی جوان آشنا شویم.

معین متولد ۱۳۸۲ و فرزند اول خانواده‌ای پنج نفره بود. او پس از اخذ دیپلم فنی راهی خدمت سربازی شد. دوره آموزشی‌اش را در پادگان محمد رسول...^(۱) بزرگوار بود که پس از اتمام خدمت به هنگ مرزی زابل منتقل شد، جایی که حداقل میان نظامیان و سربازان وظیفه، به ناامنی و درگیری و تقدیم شهدای بسیار شناخته شده‌است. با این حال معین خم به ابرو نیاورد و بدون هیچ گلایه‌ای حتی به خانواده، مشغول خدمت شد تا اینکه سحرگاه چهارشنبه ۱۶ آذر در برجک نگاهیانی مرز به دست‌آش را به شهادت رسید.

حرف‌هایی که به واقعیت پیوست

می‌کرد. هر بار هم به مرخصی می‌آمد، برایم هدیه می‌آورد. یک بار که با هم به استخر رفته بودیم، ضمن آموزش شنا به من گفت «داداش! قسمت می‌دهم اگر شهید شدم گریه نکنی که روحم آزده خواهد شد».

● **اگر شهید شدم، حواست به خانواده‌ام باشد**

امیر رحمانی، از دوستان صمیمی و پسر دخترعموی شهید که اواخر خدمتش با حضور شهید در مرز زابل هم‌زمان شده بود، درباره خاطرات مشترکشان می‌گوید: «باینکه یک جاد خدمت می‌کردیم، چون معین دریگان تکاوری بود، اجازه ملاقات نمی‌دادند. بالاخره یک شب پیشش رفتم و تا صبح صحبت کردیم. پرسید این مدت که اینجا بوده‌ام، نترسیده‌ام. گفتم جایی که خدا باشد، اصلا ترسی نیست، ما آمده ایم که از ناموس و خاکمان دفاع کنیم. رد شدن اشرار از این برجک یعنی رسیدنشان به ۸۰ میلیون هم‌وطن. من در عملیات‌های بسیاری حضور داشتم، اما تیرهایی که به ستمتان می‌آمد، تا خدا نمی‌خواست به ما منتقل می‌شوم و می‌توانم بیشتر به شما سر بزنم و کمک‌تان کنم».

● **به شهادت معین افتخار می‌کنم**
صحبت به اینجا که می‌رسد، مادر شهید دوباره رشته کلام را به دست می‌گیرد: «آخرین بار که می‌خواست برود، عکسی دست ما داشت. گفت آن را چاپ کنیم ولی نگفت برای چه. بعد هم با گوشی من چند عکس گرفت و رفت. از شهادتش نه تنها ناراحت نیستم، بلکه افتخار می‌کنم. فقط دوری‌اش برایم سخت است و دوست داشتم یک بار دیگری می‌توانستم پسر مرا ببینم».

● **اگر شهید شدم، گریه نکن**
متین، برادر ده‌ساله شهید، با بغض و اشک او را این گونه معرفی می‌کند: «راستی دوست داشتم. با هم زیاد بیرون می‌رفتم و برایم خرید

پسر م بالاخره در جه‌دار شد

می‌گوید: وقتی به زابل رفت، اولین بار که تماس گرفت و گفت محل خدمتش در هنگ مرزی تعیین شده‌است، گفتم تکند یک وقت ترسیده است و می‌خواهد برگردد. به همین دلیل با اینکه می‌دانستم آنجا حداقل ۵۰ درصد احتمال شهادت وجود دارد، گفتم «پسر! خاک وطن که نباید دست بیگانه بیفتد و امنیت ناموسمان، دو امر مهم هستند که با حضور شما حفظ و حراست می‌شوند، اگر بیایی این‌ها از دست می‌رود... اما دیدم می‌گوید «من گلایه‌ای ندارم، فقط خواستم خبر بدهم کجا هستم تا نگران نشوید»، اگر خدمتش را ادامه نمی‌داد و بر می‌گشت، ناراحت می‌شدم، چون خدمتش به جامعه راه‌ها کرده بود. اینکه می‌گویند شهادت فیض بزرگی است که نصیب هر کسی نمی‌شود، کاملاً درست است، چون چند نفر از اقوام، پیش از معین در همان منطقه خدمت کردند اما صحیح و سالم برگشتند.

● **خودم و فرزندانم فدایی وطن هستم**
در ادامه تأکید می‌کند: حتما بنویسید کسانی که فکر می‌کنند اشک مرادآورده‌اند و پشیمان شده‌ام، اشتباه می‌کنند، بعد از چهلیم حتما به دنبال قاتلان پسر می‌روم و نمی‌گذارم خوش پایمال شود. پسر دیگرم هم اگر در همان منطقه خدمت کند، مانعش نمی‌شوم؛ خودم و فرزندانم فدایی وطن هستیم؛ عمومی شهید هم جانباز شیمیایی جنگ تحمیلی است. تصور نکنند اینکه فرزندان ما را می‌کشند، مقاومت ما می‌شکند، نه، بلکه این خون‌ها هشتاد میلیون ایرانی را بیشتر به خروش می‌آورد. ما هرگز از مسئولیت‌شانه خالی نمی‌کنیم که هر ناکسی به کشورمان چپ نگاه کند.

● **از سختی‌ها و خطرات چیزی نمی‌گفت**
به گفته پدر شهید، معین در چهار ماهی که در مرز زابل خدمت می‌کرد، خیلی حرف‌ها را به خانواده نمی‌گفت؛ از جمله اینکه تاسه چهار روز قبل از آخرین تماسش با آن‌ها، چندباری با اشرار درگیر شده و دو نفر هم شهید شده بودند. ساعت ۵ صبح روز چهارشنبه خبر شهادت معین به خانواده می‌رسد و روز جمعه در مراسم شهدای بهشت رضا آخرین بار با جگر گوشه‌شان وداع می‌کنند، هرچند فقط اجازه دیدن صورتش را داشتند و گفته شد در تیراندازی به برجک نگاهیانی، از پهلوی و کمر تیرخورده‌است.

و خود کار برداشته و حساب کرده که از صبح چند متر سنگ کار کرده‌ایم و هزینه‌ها و خالص درآمدان چقدر شده‌است، در حالی که خود من اصلاً این کار را نکرده بودم. همچنین چهار پنج سال پیش، برایش چند بره گرفته بودم تا بزرگشان کند و در آینده با فروششان بتواند برای خودش خودرویی بخرد اما از یک طرف غذای دام‌گران شد و از طرف دیگر، معین به سربازی رفت، ناگزیر بره‌هایش را فروخت و برای مادرش گردنبندی طلا خرید و گفت «این گردنت باشد تا از سربازی برگردم و ما شین بخرم و شما راه‌ر جا که خواستید، ببرم. باین کار، پدرش را بدهکار خود کرد».

آقای قدمیاری در ادامه به نمونه‌هایی از قناعت و چشم‌سیری شهید اشاره می‌کند و می‌افزاید: چند بار دیدم پول توجیبی ده بیست هزار تومانی را مدت‌ها در جیبش دارد. تا همین اواخر برای اینکه پول توجیبی‌ام را بپذیرد، التماس می‌کردم، روز قبل از شهادت، با مادرش تماس گرفت و به رسم همه وقت‌هایی که پول لازم داشت اما نگران بود می‌داد، دستم خالی باشد و خجالت زده بودم، پرسید «ایا با یا دستش تنگ نیست که درخواست پول کنم؟» مادرش گفت «نه، این چه حرفی است! بعد هم گوشی را داد به من. پرسیدم «بابا! حالت خوب است؟ سخت نمی‌گذرد؟» گفت «تنها سختی‌اش این است که از شدت سرما استخوان‌هایم می‌سوزد. اگر برایتان ممکن است، کمی پول برایم واریز کنید تا لباس گرم بخرم». فقط ۳۰۰ هزار تومان خواست! به او گفتم که با این پول، چیزی نمی‌شود خرید. گفت: «بیشتر از این لازم ندارم، آخر ماه حقوقمان را می‌ریزند به من، اگر کهنه‌اش است، عوض کنید تا مادر خجالت نکشد».

آقای قدمیاری درباره محل خدمت پسرش حسین قدمیاری، پدر شهید که اصالتاً اهل زبرخان نیشابور اما بیست سال ساکن منطقه طبرسی شمالی و سنگ کار است، با همه سنگینی این داغ برایش، لبریز و مشتاق صحبت درباره فرزند ارشدش است و در ادامه صحبت همسرش می‌گوید: کارم آزاد است. زیاد سختی کشیده‌ام. خیلی دوست داشتم که حداقل یکی از فرزندانم نظامی و درجه دار شود و با نقش آفرینی در تأمین امنیت کشور، برای خانواده افتخار آفرین باشد، اما همسر مخالفت می‌کرد، چون معین آسم خفیی داشت. با خودمان گفتیم پس پسر دوم را به نظام می‌فرستیم، اما قبل از آن، معین بیشترین درجه‌ها را از آن خود و ما را سرفراز کرده‌است.

● **بزرگ‌تر از سنش رفتار می‌کرد**

او درباره اخلاق و رفتار شهید می‌گوید: رشد کردن و استفاده خوب از لحظات عمر برایش مهم بود، به همین دلیل رشته تراش کاری را انتخاب کرد که هم هنر باشد، هم فن و شغل و هم ادامه تحصیل. عازم خدمت که شد، گفت «وقتی خدمتم تمام شد، با درسم را ادامه می‌دهم یا در همان رشته خودم شاغل می‌شوم، با اینکه معین در کنار من، یک سنگ کار حرفه‌ای شده بود، به او گفتم نمی‌خواهم مثل من در شغلی خطرناک کار کند. درک و فهمش خیلی بیش از سنش بود. آن قدر با مرام و با معرفت بود که پسر‌ها و دخترهای قایل را «برادر»، «خواهر»، صدا می‌زد. بسیار صبور بود و از بی احترامی‌ها با اینکه توان مقابله به مثل داشت، می‌گذشت. گاهی که دلایلش را می‌پرسیدم، می‌گفت «طرف ناراحت بوده است و یک چیزی گفته‌ام مهم نیست»، یا اینکه «اگر جوابش را می‌دادم بدتر می‌شد، گذاشتم خودش بفهمد». به همین نسبت، احترام بزرگ‌ترها و والدینش را نیز بسیار رعایت می‌کرد، هیچ‌گاه نشد که دعوایش کنم و در رویم بایستد و جوابم را بدهد یا اعتراض کند.

● **پدرش را بدهکار خود کرد**

پدر شهید ادامه می‌دهد: از همان بچگی، اهل حساب و کتاب بود و به جای ولخرجی، خیلی قناعت و از خودگذشتگی داشت. از هفت‌هشت سالگی با من سرکاری می‌آمد و روی وادیش را نیز بسیار رعایت می‌کرد، هیچ‌گاه نشد که دعوایش کنم و در رویم بایستد و جوابم را بدهد یا اعتراض کند.